

اوکراین در خلیج فارس فروش «امنیت» یا صادرات «شکست»؟!



تحلیل
احسان شیخون

رسمی، شاید در نگاه اول شبیه یک موفقیت دیپلماتیک به نظر برسد؛ کشوری جنگ‌زده که توانسته است از دل بحران «تجربه» تولید کند و حالا آن را به دیگران عرضه می‌کند، اما اگر لایه‌های این توافق‌ها کنار زده شود، تصویر به مراتب تاریک‌تر و بی‌رحمانه‌تری نمایان می‌شود؛ تصویری از بازاری که در آن ناامنی، به کالاتا تبدیل شده و ناامیدی، به فرصت تجاری، اوکراین امروز نه از موضع قدرت، بلکه از موضع نیاز مذاکره می‌کند؛ اقتصادی که زیر فشار جنگ فرسایشی با روسیه تحلیل رفته، به هر منبع درآمدی جنگ می‌زند. در چنین شرایطی، طبیعی است که «تجربه مقابله با پهپادها» به یک دارایی صادراتی تبدیل شود، اما پرسش اصلی این است که آیا آنچه فروخته می‌شود، واقعا «امنیت» است یا صرفاً روایت خوش‌بینانه‌ای از یک نبرد ناتمام؟

کشورهای خلیج فارس، به ویژه عربستان سعودی، امارات و قطر، در جنگ اخیر با دفاع تهاجمی فراینده پهپادها و موشک‌های ارزان‌اما مؤثر ایران مواجه بوده‌اند. این ضرب‌هنا نشان داده‌اند زیرساخت‌های حیاتی، حتی در ثروتمندترین کشورهای ناچه اندازه آسیب‌پذیر هستند. در چنین فضایی، هر راه‌حلی که وعده «دفاع ارزان‌تر و مؤثرتر» بدهد، وسوسه‌کننده است. اوکراین دقیقا همین وعده را ارائه می‌دهد، اما مشکل این است که این وعده بر پایه تجربه‌ای بنا شده که خود اوکراین هنوز نتوانسته است آن را به یک موفقیت تبدیل کند. پس از سال‌ها جنگ، شهرهای اوکراین همچنان هدف حملات پهپادی و موشکی قرار می‌گیرند، زیرساخت‌ها همچنان آسیب می‌بینند و مهم‌تر از همه، هیچ سیستم دفاعی نتوانسته است نرخ رهگیری را به سطحی برساند که بتوان آن را «قابل اتکا» نامید. به بیان ساده‌تر، اوکراین در حال فروش نسخه‌ای از یک راه‌حل است که هنوز در خانه خودش هم کامل جواب نداده است.

در منطقه بازار، این شاید غیرعادی نباشد که کشورها همیشه فناوری نظامی خود را صادر کرده‌اند، حتی زمانی که آن فناوری کامل نبوده است، اما آنچه وضعیت اوکراین را متفاوت می‌کند، ترکیب خاصی از فشار اقتصادی، نیاز سیاسی و روایت‌سازی است. اوکراین امروز باید نشان دهد که نه تنها مصرف‌کننده کمک‌های غربی است، بلکه می‌تواند خود نیز تولیدکننده امنیت باشد. این تغییر روایت، برای حفظ حمایت بین‌المللی حیاتی است، اما همین نیاز به تغییر تصویر، خطر افتراق را به همراه دارد. مدل دفاعی که اوکراین ترویج می‌کند استفاده از پهپادها، رهگیران برای مقابله با پهپادها می‌باشد. نگاه اول منطقی و حتی نوآورانه است، چرا باید یک موشک میلیون دلاری را برای سرنگونی یک پهپاد چنددهه‌هزار دلاری استفاده کرد، وقتی این توان با یک سامانه ارزان‌تر همان کار را انجام داد؟ پاسخ کوتاه این است که واقعتا میدان جنگ پیچیده‌تر از این معادله ساده است. پهپادها می‌تواند به ویژه آتشی که از سوی ایران توسعه یافته‌اند نه تنها ارزان هستند، بلکه در تعداد زیاد به کار

گرفته می‌شوند (حملات اشباع)، به طور مداوم ارتقا می‌یابند و به گونه‌ای طراحی شده‌اند که نقاط ضعف سیستم‌های دفاعی را هدف بگیرند. در چنین شرایطی، حتی بهترین سیستم‌های دفاعی نیز با محدودیت مواجه می‌شوند. نرخ رهگیری هیچ‌گاه کامل نیست، هر شکاف کوچک در سیستم، می‌تواند به یک اصابت بزرگ منجر شود و این دقیقا همان نقطه‌ای است که روایت اوکراین شروع به ترک برداشتن می‌کند. اگر راه‌حل ارائه شده واقعا کارآمد بود، چرا خود اوکراین هنوز با حملات موفقی پهپادی مواجه است؟ اگر این مدل دفاعی تا این حد مؤثر است، چرا زیرساخت‌های مدنی همچنان آسیب‌پذیر هستند؟ پاسخ این است که جنگ حاد به ویژه در حوزه پهپادها هنوز به مرحله‌ای از بلوغ نرسیده که بتوان از راه‌حل نهایی صحبت کرد، این همان واقعیتی است که در قرار دادهای میلیاردی، کمتر به آن اشاره می‌شود.

برتری خاموش
در تمام این بحث‌ها، یک نکته اساسی اغلب نادیده گرفته می‌شود، در حالی که غرب و اوکراین در تلاش برای «دفاع» هستند، ایران

واشنگتن به پاسخ قطعی نرسیده، این تصور که کی‌یف بتواند نسخه‌ای آماده و قابل صادرات ارائه دهد، خوش‌بینانه و ساده‌لوحانه است. در این میان، ایران نه تنها به توسعه این فناوری ادامه داده، بلکه آن را در محیط‌های مختلف آزمایش کرده و بهبود بخشیده است. این «چرخه یادگیری سریع» ترکیب تولید، استفاده، بازخورد و به‌روزرسانی چیزی است که بسیاری از بازیگران دیگر هنوز به آن دست نیافته‌اند. در حالی که اوکراین در حال فروش تجربه گذشته است، ایران در حال ساختن آینده این میدان نبرد است.

معامله‌ای از سر اضطرار، نه اعتماد
بازگشت به خلیج فارس، ما را با یک واقعیت ساده اما ناخوشایند مواجه می‌کند. این قرار دادهای پیش از آنکه نشانه اعتماد باشند، نشانه اضطرارند. کشورهای خلیج فارس، بازبرساخت‌های حیاتی و اقتصادهای وابسته به ثبات، نمی‌توانند منتظر بمانند تا یک راه‌حل کامل توسعه یابد. آنها به هر چیزی نیاز دارند که بتواند تهدید را کاهش دهد. در چنین شرایطی، اوکراین به یک گزینه جذاب تبدیل

شده است که روی «تهاجم» تمرکز کرده و در این حوزه، به سطحی از بلوغ رسیده که نمی‌توان آن را دست کم گرفت. برتری ایران در فناوری پهپادی، نه لزوماً در پیچیدگی تکنولوژیک، بلکه در ترکیب سه عامل کلیدی است: هزینه پایین تولید، توانایی تولید انبوه و انعطاف‌پذیری در طراحی و به‌روزرسانی سریع. این ترکیب، یک مزیت استراتژیک ایجاد می‌کند که به سادگی با سامانه‌های دفاعی قابل خنثی‌سازی نیست. در واقع، هرچه دفاع پیشرفته‌تر و گران‌تر شود، این مزیت بیشتر به چشم می‌آید. پهپادهایی مانند شاهد، شاید در نگاه اول ابتدایی به نظر برسند، اما در عمل، دقیقا برای شکستن منطق اقتصادی دفاع طراحی شده‌اند. آنها ارزانند، قابل تکثیرند و در صورت از دست رفتن، جایگزینی‌شان هزینه زیادی ندارد. هر مقاله، هر تلاش برای رهگیری آنها چه با موشک، چه با پهپاد رهگیر هزینه و پیچیدگی بیشتری به همراه دارد. این همان معادله‌ای است که حتی ایالات متحده را نیز به چالش کشیده است؛ کشوری با پیشرفته‌ترین ارتش جهان، هنوز در حال یافتن راهی برای مقابله مؤثر با این نوع تهدید است. اگر

قرار دادهای اوکراین با کشورهای عرب بیش از آنکه نشانه اعتماد باشند، نشانه اضطرابند، زیرا آنها با زیرساخت‌های حیاتی و اقتصادهای وابسته به ثبات به هر چیزی نیاز دارند که بتواند تهدید را کاهش دهد و در چنین شکر ایتی، اوکراین به یک گزینه جذاب تبدیل می‌شود، در حالی که جذابیت لزوماً به معنای کارآمدی نیست

می‌شود، اما جذابیت، لزوماً به معنای کارآمدی نیست. خطر این است که این کشورها، در تلاش برای خرید امنیت، وارد چرخه‌ای از هزینه‌های مداوم شوند؛ سیستم‌هایی که نیاز به به‌روزرسانی دائمی دارند؛ آموزش‌هایی که پایان ندارند و رخدادهایی که همچنان در حال تکامل هستند. در این سناریو، اوکراین نه به عنوان یک شریک برابر، بلکه به عنوان فروشنده‌ای ظاهر می‌شود که محصولش، وابستگی ایجاد می‌کند و این همان جایی است که انتقاد تند مطرح می‌شود: آیا این همکاری، واقعا انتقال دانش است یا نوعی «تلکه کردن نرم» در پوشش همکاری دفاعی؟

در شرایطی که جنگ اوکراین و روسیه به یک بن‌بست فرسایشی رسیده، کی‌یف ناچار است منابع مالی و سیاسی جدیدی پیدا کند تا این وضعیت طولانی را مدیریت کند. سفرهای زلنسکی و قرار دادهای دفاعی با کشورهای عربی را می‌توان در همین چارچوب فهمید؛ نه صرفاً یک ابتکار دیپلماتیک، بلکه بخشی از یک استراتژی بقا در نهایت، داستان اوکراین در خلیج فارس نه داستان یک موفقیت روشن، بلکه داستان یک بازار خاکستری است؛ بازاری که در آن فروشنده، محصولی ناقص دارد؛ خریدار، گزینه بهتری ندارد و تهدید، هر روز پیچیده‌تر می‌شود. اوکراین، اکنون در حال قدم گذاشتن به مسیر است که می‌تواند اعتبارش را به خطر بیندازد؛ فروش راه‌حلی که هنوز در مرحله آزمایش هستند، به مشتریانی که به دنبال قطعیت هستند. در همین حال، ایران بی‌سر و صدا اما پیوسته در حال تثبیت جایگاه خود به عنوان یکی از بازیگران پیشرو در جنگ پهپادی است. نه با وعده‌های بزرگ، بلکه با واقعیتی ساده؛ توانایی تولید، تطبیق و استفاده مؤثر از ابزارهایی که قواعد بازی را تغییر داده‌اند. شاید بزرگ‌ترین طنز این ماجرا همین باشد که در چنین شرایطی، اوکراین به همه در دنبال بهتر هستند، این مهاجم است که سریع‌تر یاد می‌گیرد و تا زمانی که این معادله تغییر نکند، هیچ قراردادی چه در کی‌یف، چه در ریاض یا ابوظبی نمی‌تواند امنیتی را که وعده می‌دهد، تضمین کند.

قانون اختیارات جنگی فقط روی کاغذ است!

حال فرض کنیم دولت ترامپ، قانون را صریح‌تر نقض می‌کرد و پس از ۶۰ روز (یا حتی پیش از آن) بدون مجوز کنگره به عملیات ادامه می‌داد. در این صورت، بحران وارد درحله‌ای کاملاً متفاوت می‌شد؛ مرحله‌ای که دیگر صرفاً حقوقی نیست، بلکه قانون اساسی را مستقیماً به چالش می‌کشد. نخستین پیامد، ورود فوری پرزنده به دادگاه‌های فدرال بود. گروه‌های مدنی، برخی اعضای کنگره و احتمالاً ایالت‌ها می‌توانستند با استناد به نقض «قانون اختیارات جنگی» شکایت رسمی ثبت کنند، اما مشکل تاریخی این است که دادگاه‌های امریکا معمولاً در مسائل جنگی به بهانه «موضوعات سیاسی غیر قابل رسیدگی قضایی» از ورود مستقیم خودداری می‌کنند. در نتیجه، حتی اگر قانون نقض می‌شد، تضمینی وجود نداشت که قوه قضائیه بتواند آن را متوقف کند. دومین پیامد، بحران سیاسی در کنگره بود. در چنین سناریویی فشار برای تصویب یک «مجوز استفاده از نیروی نظامی» افزایش می‌یافت، اما در فضای قطبی شده سیاسی امریکا، تصویب چنین مجوزی بسیار دشوار بود. نتیجه محتمل‌تر، تشدید شکاف میان کنگره و کاخ سفید بود، نه ایجاد اجماع. سومین پیامد، شاید مهم‌تر از همه، تضعیف بیشتر «هنجارهای جنگی» در سیاست خارجی امریکا بود. هر بار که یک رئیس‌جمهور بدون مجوز کامل جنگی را ادامه می‌دهد و بدون پیامد واقعی از آن عبور می‌کند، یک پیام به رؤسای قضیه می‌رساند که قانون وجود دارد، اما الزام‌آور نیست.

قدرت اجرا در برابر قانون نوشته‌شده
در قلب این بحران، یک تناقض قدیمی قرار دارد که آیا در سیاست خارجی امریکا، قانون واقعا محدودکننده قدرت است یا صرفاً چارچوبی برای توجیه آن؟ جنگ ۴۰روزه با ایران حتی اگر از نظر فنی در محدوده «۶۰روزه قانون قرار گیرد، نشان می‌دهد مسئله اصلی، عدد روزها نیست، مسئله این است که چه کسی تعریف می‌کند «جنگ چیست»، «چه زمانی آغاز شده» و «چه زمانی اطلاع‌رسانی شده». در این فضای تقسیمی، قانون به جای آنکه مرز قدرت باشد، به ابزار انعطاف قدرت تبدیل می‌شود. منتقدان می‌گویند این دقیقا همان چیزی است که «قانون اختیارات جنگی» قرار بود از آن جلوگیری کند، اما امروز به طور سیستماتیک در حال تکرار آن است. در نهایت، پاسخ به سؤال اصلی ساده است: آیا ترامپ قانون را در جنگ ۴۰روزه رعایت کرد؟ از نظر فنی، احتمالاً بله، البته اگر ساعت حقوقی را معیار قرار دهیم، اما از نظر ماهوی، پاسخ بسیار مبهم‌تر است. زیرا آنچه در این جنگ رخ داد، نه صرفاً یک درگیری نظامی، بلکه یک آزمون برای خودمفهوم «کنترل موثر کراتیک» در امریکا بود و نتیجه این آزمون، اگر نتوانیم شکست، حداقل یک هشدار جدی است؛ قانونی که بدون ضمانت اجرا باقی بماند، در نهایت به ابزار تفسیر قدرت تبدیل می‌شود و در این میان، «قانون اختیارات جنگی» ۱۹۶۳ بیش از هر زمان دیگری شبیه قانونی است که نوشته شده، اما دیگر الزام‌آور نیست؛ قانونی که روی کاغذ محدود می‌کند، اما در عمل، فقط مسیر حرکت قدرت را توضیح می‌دهد، نه متوقفش کند.



کنش
داریوش دادگر

راه گونه‌های اطلاع داده است که ساعت حقوقی قانون از یک نقطه مبهم آغاز شود نه از لحظه اولین حمله، بلکه از زمان «اطلاع‌رسانی رسمی». این تکنیک که در دولت‌های پیشین نیز سابقه داشته، عملاً زمان واقعی شروع جنگ را از زمان حقوقی آن جدا می‌کند. به زبان ساده، جنگ ممکن است آغاز شده باشد، اما «ساعت قانونی» از بعدا شروع می‌شود. این همان نوع تفسیر است که منتقدان آن را نه اجرای قانون، بلکه دور زدن ساختار قانونگذاری با زبان خود قانون می‌نامند. در این چارچوب، جنگ ۴۰روزه هنوز از سقف ۶۰روز عبور نکرده است، اما این پاسخ، بیشتر شبیه یک پاسخ اداری است تا یک تحلیل حقوقی-سیاسی واقعی؛ زیرا مسئله اصلی این نیست که آیا ۶۰روز پر شده یا نه، مسئله این است که آیا کنگره واقعا در جریان، کنترل و تصمیم‌گیری بوده است یا خیر.

کنگره، تماشاگر یا نهاد تصمیم‌گیر؟
یکی از اهداف اصلی «قانون اختیارات جنگی ۱۹۶۳» بازگرداندن قدرت آغاز جنگ به کنگره بود، اما در عمل، طی پنج دهه گذشته، این قانون به تدریج تبدیل به سازوکار اطلاع‌رسانی شده است، نه ابزار بازدارنده. در جنگ اخیر با ایران نیز نشانه‌ها حاکی از آن است که کنگره بیشتر در نقش ناظر قرار داشت تا تصمیم‌گیر. گزارش‌های محدود، جلسات توجیهی غیر علنی و اطلاع‌رسانی‌های پستی، جایگزین یک رای‌گیری واقعی در باره جنگ شدند. این وضعیت، دقیقا همان چیزی است که منتقدان سال‌ها درباره آن هشدار داده‌اند: قدرت جنگ در امریکا، به تدریج از نهاد قانونگذاری به قوه مجریه منتقل شده است. این موضوع، بلکه با مجموعه‌ای از تفسیرهای حقوقی، عرف‌های اجرائی و اضطرارهای امنیتی، در چنین فضایی، حتی اگر جنگ ۴۰روزه از نظر فنی در چارچوب ۶۰روزه قرار بگیرد، از نظر دموکراتیک می‌توان پرسید که آیا این جنگ واقعا «مجوز سیاسی» داشته است یا صرفاً «اطلاع سیاسی»؟

در واشینگتن، قانون اغلب همان چیزی است که در متن نوشته شده اما در عمل، چیزی است که در ذهن است. در این مورد، همان سناریویی قرار داد که «قانون اختیارات جنگی» رئیس‌جمهور تصمیم می‌گیرد آن طور تفسیر شود. جنگ ۴۰روزه اخیر امریکایی-صهیونی علیه ایران، بار دیگر این شکاف قدیمی میان «حقوق نوشته شده» و «قدرت اجرا شده» را آشکار کرد. در مرکز این شکاف، بار دیگر «قانون اختیارات جنگی ۱۹۶۳» قرار دارد؛ قانونی که قرار بود پس از جنگ ویتنام، مهارکننده قدرت فزاینده ریاست‌جمهوری در آغاز جنگ‌ها باشد، اما امروز بیش از هر زمان دیگری شبیه یک چارچوب فرسوده و قابل دور زدن به نظر می‌رسد. بر اساس روایت رسمی دولت دونالد ترامپ، عملیات نظامی علیه ایران در چارچوب پاسخ محدود و هدفمند آغاز شد؛ عملیاتی که در ظاهر قرار بود «بازدارندگی» ایجاد کند نه یک جنگ تمام‌عیار، اما طول ۴۰روزه این درگیری، آن را عملاً در محدوده همان سناریویی قرار داد که «قانون اختیارات جنگی» دقیقاً برای آن طراحی شده بود، جلوگیری از کشیده شدن عملیات نظامی بدون مجوز کنگره به یک جنگ پایدار. سؤال کلیدی این است که آیا کاخ سفید در این بازه زمانی، قانون را رعایت یا صرفاً آن را تفسیر کرد تا مطابق نیازهای سیاسی‌اش باشد؟

قانون ۶۰روزه یا جنگ ۴۰روزه؟
قانون اختیارات جنگی تصریح می‌کند که رئیس‌جمهور می‌تواند بدون اعلام جنگ رسمی، نیروهای نظامی را وارد عملیات کند، اما این اختیار به شدت محدود است، زیرا طی «۶۰روز باید با مجوز کنگره اخذ یا عملیات متوقف شود. در ظاهر، جنگ ۶۰روزه با ایران هنوز در این چارچوب قرار می‌گیرد، اما اینجا همان نقطه‌ای است که حقوق اساسی امریکا وارد منطقه خاکستری می‌شود. دولت ترامپ، همان طور که در گزارش‌های متعدد حقوقی اشاره شده، آغاز عملیات

فرسایش «اقتصادی دفاعی» امریکا در جنگ ایران

چشم‌انداز
داود طالبی

جنگ اخیر میان ایالات متحده و ایران، در ظاهر می‌توانست یک نمایش کلاسیک از قدرت نظامی امریکا باشد؛ کشوری با بزرگ‌ترین بودجه دفاعی جهان، پیشرفته‌ترین شبکه اطلاعاتی و گسترده‌ترین حضور نظامی جهانی، اما آنچه در عمل رخ داد، نه تثبیت برتری، بلکه آشکار شدن ضعفها و شکاف‌هایی بود که سال‌ها زیر لایه‌های فناوری و روایت قدرت پنهان مانده بودند. در قلب این شکاف، یک واقعیت ساده اما بی‌رحمانه قرار دارد: در قرن ۲۱، جنگ دیگر فقط مسئله «قدرت آتش» نیست بلکه مسئله «هزینه» هر شلیک، این جنگ، بیش از هر چیز، به یک آزمایش بزرگ برای مفهوم «برقدرتی نظامی» تبدیل شده؛ مفهومی که واشینگتن هنوز آن را بدیهی فرض می‌کند، اما میدان نبرد آن را به چالش کشیده است.

یکی از صریح‌ترین اعتراضات درون ساختار نظامی امریکا، جمله‌ای است که از زبان مقامات پنتاگون نقل شده؛ نمی‌توان با یک موشک یک‌میلیون دلاری، یک پهپاد ۵هزار دلاری را به صرفه خشی کرد. این جمله، در ظاهر یک تحلیل فنی است، اما در واقع، یک اعتراف استراتژیک است. مدل اقتصادی جنگ مدرن علیه امریکا طراحی شده است. ادوات و تاکتیک‌های نظامی جدید از جمله پهپادهای انبوه، موشک‌های کم‌هزینه و حملات اشباعی به گونه‌ای طراحی شده‌اند که منطق سنتی جنگ صنعتی را معکوس کنند. در این منطق جدید، مهاجم نیازی به برتری فناوریانه کامل ندارد، کافی است بتوانی هزینه دفاع را از هزینه حمله بیشتر کنی. در چنین شرایطی، حتی پیشرفته‌ترین سامانه‌های دفاعی امریکا نیز با یک مشکل بنیادین مواجه می‌شوند؛ زیرا آنها برای جنگی طراحی شده‌اند که دیگر وجود ندارد. در جنگ با ایران، این مسئله به طور ملموس خود را نشان داد. حملات پهپادی و موشکی کم‌هزینه، سامانه‌های دفاعی گران‌قیمت را در وضعیتی قرار دادند که هر رهگیری موفق، به معنای هزینه‌های بالا و فرسایش تدریجی ذخایر بود. این همان چیزی است که تحلیلگران آن را به عنوان «فرسایش اقتصادی دفاع» یاد می‌کنند. در چنین فضایی، مفهوم «برقدرتی نظامی» دیگر فقط به تعداد نواهای هواپیما برای جنگنده‌های نسل پنجم وابسته نیست، بلکه به توانایی مدیریت هزینه در یک جنگ طولانی وابسته است و این دقیقا جایی است که روایت قدرت امریکا دچار ترک می‌شود.

پایان انحصار جنگ صنعتی
در پاسخ به این تغییرات، واشینگتن به دنبال بازسازی دکتترین نظامی خود است، اما این بازسازی، برخلاف گذشته، دیگر صرفاً از مسیر پنتاگون و بیمانسکاران سنتی دفاعی مانند لاکهید مارتن یا رایتیون پیش نمی‌رود، بلکه مسیر جدیدی در حال شکل‌گیری است؛ ورود شرکت‌های فناوری و استارت‌آپ‌های دفاعی به قلب ساختار جنگ. شرکت‌هایی مانند Palantir و SpaceX اندرکننده‌های ماندگار تحول هستند. آنها نه تنها در حال تولید ابزارهای جدید جنگی هستند، بلکه در حال تغییر تعریف «جنگیدن» هستند. از سیستم‌های سنگین، کند و گران، به سمت شبکه‌های سبک، هوشمند

و مقیاس‌پذیر. در این مدل جدید هوش مصنوعی جای تصمیم‌گیری انسانی را در برخی لایه‌های گیره که از نیز نقضی‌های فراوانی در خود دارد، سامانه‌های خودکار جایگزین زنجیره‌های پیچیده فرماندهی می‌شوند و هزینه هر واحد قدرت نظامی به طور چشمگیری کاهش می‌یابد، اما این تحول فقط یک نوآوری تکنولوژیک نیست، بلکه یک تغییر بدنه درون ساختار صنعتی امریکاست. برای دهه‌ها، صنعت دفاعی امریکا بر پایه چند غول بزرگ و قراردادهای بلندمدت شکل گرفته بود. اکنون، این انحصار در حال شکستن است. در نگاه اول، این یک پیشرفت به نظر می‌رسد، اما در سطح عمیق‌تر، نشان‌دهنده یک بحران است که می‌تواند سیستم‌های کلان‌بود، چارچوب‌های بازنویسی شود؟ پاسخ در همان جنگ اخیر علیه ایران نهفته است.

قدرت منطقه‌ای قواعد بازی را تغییر می‌دهد
در میان تمام بحث‌ها در باره ضعف‌های ساختاری امریکا، یک نکته کمتر به طور مستقیم گفته می‌شود اما در تحلیل‌های نظامی حضور دارد؛ اینکه یک قدرت منطقه‌ای یعنی ایران، توانسته است منطق برتری نظامی امریکا را به چالش بکشد. این چالش نه از طریق رقابت متقارن (ساختن از نشی مشابه امریکا)، بلکه از طریق تغییر ماهیت جنگ رخ داده است. ایران با تمرکز بر توسعه تسلیحات کم‌هزینه قابل تولید انبوه و قابل اشباع، توانسته است مدلی ارائه دهد که دقیقاً در نقطه ضعف ساختار دفاعی امریکا ضربه می‌زند. این مدل، اگرچه از نظر تکنولوژیک در سطح امریکایی نیست، اما از نظر استراتژیک، در برخی سناریوهای کارآمدتر است. زیرا جنگ را از «قابلیت کیفی» به «قابلیت اقتصاد و مقیاس» تبدیل می‌کند. در این چارچوب، مفهوم «برقدرتی نظامی» دیگر یک وضعیت مطلق نیست، بلکه یک وضعیت وابسته به نوع جنگ است. امریکا ممکن است در جنگ‌های کلاسیک برتری قاطع داشته باشد، اما در جنگ‌های نامتقارن و اقتصادی، این برتری قابل تضعیف است. این همان واقعیتی است که جنگ اخیر آن را آشکار کرد. بر اقدرتی، دیگر یک وضعیت دائمی نیست، بلکه یک وضعیت مشروط است.

جنگ علیه ایران برای امریکا تنها یک درگیری منطقه‌ای نبود، یک آینه بود؛ آینه‌ای که نشان داد حتی پیشرفته‌ترین ارتش جهان نیز در برابر تغییر قواعد بازی آسیب‌پذیر است. واشینگتن اکنون در بحال تلاش برای بازنویسی دکتترین نظامی خود است. کاهش هزینه دفاع، افزایش تاکتیک‌های جدید و ورود بازیگران فناوری به میدان جنگ، اما این تغییر، بیش از آنکه نشانه قدرت باشد، نشانه واکنش است. فرسایش مفهوم «برقدرتی نظامی» دیگر مانند قرن بیستم قابل تعریف نیست. قدرت، در دیگر فقط در تعداد سلاح‌ها یا حجم بودجه دفاعی خلاصه نمی‌شود، بلکه در توانایی سازگاری با جنگی است که خود تعریفش دائماً در حال تغییر است و در این جهان جدید، حتی یک قدرت منطقه‌ای می‌تواند نه با برابری نظامی، بلکه با بازطراحی منطق درگیری بخشی از این تصور سنتی از برتری مطلق را به چالش بکشد. شاید این آغاز پایان یک دوره باشد؛ دوره‌ای که در آن «برقدرت بودن» به معنای کنترل میدان نبرد بوده، نه فقط حضور در آن.